

یزدانپناه عسکری

❇❇❇❇❇❇❇❇

جعفر آقای مجتهدی سال ۱۳۴۵

هنگامی‌که مقرّر شد از عتبات به ایران بازگردم، در مسیری که می‌پیمودم به کرمانشاه رسیدم ، و ضمن عبور از خیابان‌های آن شهر، مدرسهٔ علمیّه‌ای نظر مرا به‌جانب خود معطوف کرد که بنایی قدیمی داشت و طالبان علوم دینی در آن رفت‌وآمد داشتند .

به پیرمردی که سرایدار مدرسه بود، مراجعه کردم و از او خواستم که برای بیتوتهٔ موقّت حجره‌ای در اختیارم بگذارد، زیرا پیاده‌روی‌های چندساعته خسته‌ام کرده بود و نیاز به استراحت داشتم .

سرایدار مدرسه، حجرهٔ نسبتاً تروتمیزی را برای سکونت من پیشنهاد کرد که به جهاتی نپسندیدم و در میان حجره‌های مدرسه، تنها حجره‌ای که مرا به‌جانب خود فرا می خوان حجره‌ای بود به‌ظاهر متروکه و غیرقابل‌سکونت!

هنگامی‌که نظرم را با سرایدار مدرسه در میان گذاشتم، بسیار تعجّب کرد و گفت: آقا ! سال‌هاست که این حجره نیاز به مرمّت اساسی دارد و کسی حاضر به سکونت در آن نیست و همان‌گونه که مشاهده می‌کنید دروپیکر درستی ندارد . من در عجبم که شما چرا اصرار به سکونت در آن دارید؟! و از شما می‌پرسم : اگر کسی در میان همهٔ پیامبران الهی، حضرت جرجیس را انتخاب کند، از انتخاب او شگفت‌زده نمی‌شوید؟

به او گفتم :

این حجره اگرچه ظاهر خراب و ویرانی دارد ، ولی باطن آن آباد است و فضایی دارد خاطرنواز و دلگشا!

سرایدار پیر مدرسه که از شنیدن سخن من دچار تعجّب شده بود، درحالی‌که شانه‌های خود را بالا می‌انداخت،

گفت :

میل، میل شماست! لااقل اجازه بده رفت‌وروبی کنم و گرد غربت را از درودیوار آن برگیرم!

گفتم :

اقامت من در این حجره چندساعتی بیشتر به درازا نمی‌کشد و به‌زودی رفع زحمت خواهم کرد. شما اگر در حقّ من محبت کنید و زیراندازی در اختیارم بگذارید بیشتر ممنون خواهم شد.

سرایدار رفت و گلیمی آورد و پس از پهن کردن در حجره، با نان و پنیری که داشت مرا نواخت و با استکانی چای با گرمی به پذیرایی من پرداخت و رسم مهمان‌نوازی را بامحبت‌های بی شایبهٔ خو کامل ساخت و بعد مرا برای استراحت تنها گذاشت و چشمداشتی جز دعای خیر از من نداشت.

آقاجان ! از درودیوار حجره صفا می‌بارید، از رایحهٔ دل‌انگیز محبت فضای حجره لبریز بود و از عطر دلنواز معرفت سرشار و مالامال. تردیدی نداشتم که آن حجره اقامتگاه اهل‌حالی بوده است و شوریده احوالی، و از نزدیک شاهد سوزوگداز عاشق دل‌سوخته و عارف دل افروخته‌ای بوده که پس از سال‌ها هنوز از بوی عشق معطّر است و به نور عشق منوّر!

التهابی عجیب بندبند وجودم را می‌گداخت و تار دلم آهنگ بیدلانه ای را می‌نواخت که بارها آن را در خلوت تنهایی خود زمزمه کرده بودم و دامن خود را از جوش گریه رشک علقمه ساخته! به یاد دعای عرفه افتادم و مناجات مولایم حسین ع در صحرای عرفات با خداوند قاضی الحاجات. فرات اشکم راه بی‌قراری گرفت و دل شیدایی و کربلایی‌ام جانب زاری.

در همان اثنا غزل دل‌انگیزی از طهماسب قلی خان (وحدت) کرمانشاهی به خاطرم آمد، که شوری بیدلانِ داشت و جاذبه‌ای عارفانه، به خواندنش سرگرم شدم :

دل بی تو تمنّا نکند کوی منا را – زیرا که صفایی نبود بی تو ، صفا را

ای دوست مرانم ز در خویش خدا را – کز پیش نرانند شهان خیل گدا را

بازآی که تا فرش کنم دیده به راهت – حیف است که بر خاک نهی آن کف پا را

از دست مده باده که این صیقل ارواح – بزداید از آیینهٔ دل ، رنگ ریا را

زاهد تو و «رب» ارنی؟ این چه تمناست – با دیده خودبین نتوان دید خدا را

هرگز نبری راه بسر منزل اِلا – تا مرحله پیما نشوی وادی لا را

چون دور به عاشق برسد، ساقی دوران – در دور تسلسُل فکند جام بلا را

آتش بجهانی زند ار سوخته جانی – بر دامن معبود زند دست دعا را

طوفان بلا آمد و بگرفت درو دشت – چون نوح برافراشت به‌حق دست دعا را

در حضرت جانان سخن از خویش مگویید – قدری نبود در بر خورشید، سُها [i] را

از درد منالید که مردان ره عشق – با درد بسازند و نخواهند دوا را

وحدت ، که بود زنده، خضر وار مگر خورد - از چشمه‌ی حیوان فنا، آب بقا را

به هنگام خداحافظی از پیرمرد سرایدار مدرسه پرسیدم: آیا به خاطر داری که در این حجره کدام سوخته جانی خلوت‌گزیده بود و کدام رند گمنام بی‌سروسامانی پای به دامان درکشیده ؟!

گفت :

هنوز گل خروش شبانهٔ او را به یاد دارم که همین غزلی را که می‌خواندی، بی دلانه می‌خواند و آتش‌به‌جان حجره نشینان می‌نشاند! **وحدت کرمانشاهی** سال‌ها در همین حجره اقامت داشت و گنجینهٔ خاطرم را از گنج محبت می‌انباشت.

هنگامی‌که این حجره را برگزیدی به فراست دریافتم که از شوریده دلانی و سوخته جانان! و وقتی‌که این غزل **وحدت** را به خواندن گرم شدی، خاطره‌های گذشته‌ام را زنده کردی و مرا به خاطر غفلت دیرپای خود از آن عزیز پاینده، سرافکنده! غبار غربت را از آیینهٔ دلم برگرفتی و آتشی را در کانون خاطرم شعله‌ور کردی که از باد خاموشی نمیرد، و کتاب خاطره‌ای را فرارویم گشودی که دیگر گرد غربت و فراموشی نپذیرد. [ii]

لاما مینگیار دندوپ - لوبسانگ رامپا

شاید تو روزی بتوانی وارد یک کلیسای قدیمی یا معبدی بسیار باستانی شوی که قرن‌ها پیش‌ساخته شده . در آن صورت حس خواهی کرد که از دیوارهای این بناها (مانند جو کانگ خودمان) به علت افکار نیک سگالانه‌ای که از مغزها در آنجا تراوش کرده ، امواج بهجت‌اثری پخش و پراکنده می‌شود . اما اگر بتوانی از یک زندان بسیار قدیمی که در آنجا آدمیان بسیاری آزار و اذیت دیده و تحت زجر و شکنجه واقع‌شده‌اند بازدید کنی ، احساس دیگری ، احساسی کاملاً متضاد و مخالف ،

به تو دست خواهد داد . ازاینجا می‌توان چنین استنتاج کرد که ساکنین خانه‌ها و مکان‌ها صوری فکری خلق می‌کنند که بر دیوارها اثر عمیق می‌گذارد. [iii]

[i] – سُها : نام ستاره‌ای کم‌نور و کوچک در دُبّ اصغر .

[ii] – در محضر لاهوتیان جلد دوم ،زندگینامه شیوه سلوکی و کرامات عارف بصیر و سالک خبیر حضرت جعفر آقای مجتهدی، محمدعلی مجاهدی (پروانه)– تهران : انتشارات لاهوتیان ،۱۳۸۶– صفحه ۲۱۵ – ۲۱۸

[iii] – غار پیشینیان (درباره عرفان تبتی) ، لوبسانگ رامپا ، ترجمه رضا جعفری – تهران : فردوس ۱۳۷۱ - ص ۱۶۶ و ۱۶۷